



تهماسبی خراسانی

سالهای شور و هیجان

مروری بر جریان ادبی بلخ

بی دیگر نقد و بررسی می‌شوند. در چشم به هم زدنی هوا به تاریکی رفته و ختم جلسه اعلام می‌شود، بقیه می‌ماند برای نشست آینده. بعضی وقتها تا سه جلسه هم برای بازمانده‌ها نوبت نمی‌رسید.

استاد محمد عمر فرزاد، عقیف باختری، محمدصادق عصیان، صالح محمد خلیق، فهیم انوری، فیاض مهرآیین، وهاب مجیر و استاد سید فضل‌الله قدسی از پیشکسوتانی بودند که تاثیرگذار ایشان روی فضای ادبی بلخ، ملموس و محسوس بود.

استاد فرزاد می‌گفت: حتی در زمان طالبان نیز جلسات شعر را تعطیل نکردیم، با آنکه چشم و گوش طالبان بر هر حرکتی در شهر باز بود، با آنهم دوستان به هر بهانه‌ای خودشان را به انجمن رسانده و به شعرخوانی، نقد و بحثهای ادبی می‌پرداختند.

صالح محمد خلیق، شاعر و پژوهشگر توانایمان می‌گفت: اگرچه انجمن نویسندگان بلخ از زمان داوود خان تشکیل شد؛ ولی مدتی در زمان گیرودارهای خلق و پرچم متوقف شد و پیش از طالبان و در زمان طالبان همچنان فعالیت متمر و مستمر داشت. اگرچه در آغاز حکومت طالبان جلسات با هراس و دلهره برگزار می‌شد؛ ولی بعدها طالبان هم قانع شده بودند که

نخستین نشستی را که از دروازه وارد شدم، روبه روی در، کاغذی نصب شده‌ای چشمم را گرفت، لوگوی عاشقانه حلقه ادبی زلف یار و بیت: یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت / در بند آن نباش که مضمون نمانده است.

شعرها و صحبتها کاملاً برایم متفاوت به نظر می‌رسید. از همین جلسه بود که فاصله بین خود و جمع و ادبیات دیروز و امروز را حس کردم. تداوم نشستها باعث شد که فضا به تدریج مرا در خویش حل کند.

نشستهای ادبی در بلخ معمولاً پنجشنبه‌ها بود. بچه‌ها هر قسم بود زلف یار را تا حدود ساعت ۴ به پایان می‌رساندند؛ انگار از چهار به بعد نشست مهمتری چشم به راه شاعران جوان بودند. از مجتمع برات و جوزجان مارکیت که شرق روزه است و در جاده مسعود تا بیهقی و کتابخانه مولانا خسته که غرب روزه است چندان راهی نیست. بین چند دقیقه‌ای، صمیمیتها با مزاح و بگوویختند، پیاده‌روها را پشت سر گذاشته و وارد کتابخانه می‌شدند. دقایقی است که جلسه انجمن نویسندگان بلخ شروع شده و ما آرام چوکیهای خالی را می‌پویم؛ پسمانده‌ها تا دهان در ایستاده‌اند. پس از خوانده شدن هر شعر بحث جدی و بی‌تعارف در می‌گیرد، شعرها یکی

این نشستها ضرری به حال آنان ندارد و با علنی بودنش مشکلی به وجود نخواهد آمد.

یادم است که آقای خلیق با خنده می‌گفت: ما حتی افتخار حضور شاعر زن را نیز در زمان طالبان در انجمن داشتیم، وی از بانو «سمن‌بو» یاد کرده می‌گفت: زن شاعری بود که به دلیل کهنسال بودنش اجازه ورود در جلسات را داشت؛ ولی صدایش را از رادیو نمی‌گذاشتند پخش شود.

این گیرودارها از زمان خلق و پرچم تا طالبان از شاعران نیز قربانی گرفت. دو شاعر خوب و نامدار غلامعلی شکران و نبی مفتون به بهانه‌هایی در زمان خلق و پرچم به شهادت رسیدند و حسین آشفته باختری در زمان طالبان.

شکران را به دلیل سرخ رنگ نکردن دروازه دکانش کشتند، مفتون را که شاعر بس توانایی بود و به سبک بیدل می‌سرود به بهانه شعری که یکی از مصراعهایش این بوده «کله بی مغز این استاد را باید شکست» که به زعم حکومتیان وقت به حفیظ‌الله امین برمی‌خورده است؛ چون امین که قاتل تره‌کی است، خودش را شاگرد تره‌کی خوانده و او را استاد خطاب می‌کرد و حسین آشفته باختری هم به دلیل رویکرد میهن‌پرستی و آریایی‌گرایی‌اش و همچنان به بهانه داشتن سلاح، قربانی طالبان شد.

این یادآورها به این خاطر بود که وقتی می‌خواهیم از دوره شور و هیجان ادبی در بلخ دهه هشتاد خورشیدی سخن بگویم، به یاد داشته باشیم که تلخکامیها و زجرکشیدنهایی هم بوده که برای رساندن این فرود به فراز بس نقش ارزنده داشته است. این جریان را نمی‌توان با نادیده گرفتن پیشینه و ریشه‌هایش به خودی خودش وصف کرد. به هر صورت، ما در همچنین فضایی رشد کردیم و با همچنین نشستهایی به شعر امروز دوخته شدیم.

نقدهای ادبی استاد قدسی نیز که در دفتر کارش برگزار می‌شد، نقش فوق‌العاده بر روند شعر و نقد حوزه ادبی بلخ داشت. اگرچه این جلسات مقطعی بود، ولی تأثیر همان چند جلسه هنوز که هنوز است در فضای ادبی بلخ محسوس است. مجموع این نشستها، صمیمیت، رفاقت و دلبستگیهای بی‌شائبه شاعران جوان به کارهای ادبی هنری و بی‌غش بودنشان باعث به وجود آمدن فضای ادبی‌ای در بلخ شد که نظیرش را تا کنون در کشور سراغ نداریم تا جایی که حوزه‌های ادبی کابل و هرات نیز از شور و هیجان بچه‌های بلخ گرم می‌شدند و چشم به چگونگی راه پیمودن این جریان داشته و دنبالش می‌کردند. پشت سر هم مقام آوردن بچه‌های بلخ، در جشنواره‌های عمومی، دلیل دیگر برای انگیزه گرفتن و کار مستمر ادبی و دلگرمی شاعران و نویسندگان جوان بود.

مجله‌های ادبی هنری ترنم، زلف یار، خنیا و ... نیز از سوی دیگر به ساختن این فضای خوب و دل‌انگیز، نقش برجسته داشتند. همچنان جبهه‌گیرهای هر از گاه پیشکسوتان با جوانان، روی مسائل ادبی، تصادم افکار و خلق نقد و نوشته‌ها و ابراز دیدگاههای متفاوت هم از سوی دیگر.

با این همه دست روزگار، بچه‌ها را به هر سویی پراکند. روز به روز با کم شدن خشتی از بدنه این بنای مجلل به ویرانی و فروپاشی آن افزوده شد. اگر چه از اواخر دهه هشتاد تا کنون بچه‌های انجمن ادبی هشت‌بهشت با مدیریت و گرم‌نگه‌داشتن جلسات نقد هفتگی انجمن نویسندگان بلخ و همچنان با گرفتن نیکوداشتها، بزرگداشتها، عصرهای شعر و راه‌اندازی و برگزاری همایشها و جشنواره‌های ادبی، چاپ کتابها و فعالیتهای رسانه‌ای این مسئولیت را به دوش کشیده و جریان ایجادشده دهه پیش را به این دهه دوخته است؛ ولی شور و هیجان دهه پیش چیز دیگری بود.

هر از گاهی با محمداشرف آذر، سکندر حسینی بامداد، غلامسخی جاهد و ... جلسات خصوصی و دوستانه‌ای با استاد قدسی داشتیم که این خود برای گرم‌نگه‌داشتن جریان و انگیزه و تحرک بچه‌ها تأثیر خاص خودش را داشت.

در این اواخر که فشارهای اقتصادی، بچه‌ها را از داشتن دفتر و جایگاه ثابت و همیشگی محروم کرده بود، پاتوق ما شده بود خانه قیام‌الدین قاطع عزیز که اکثر شب‌شعرها و برنامه‌های اصلی هشت‌بهشت در آنجا برگزار می‌شد و می‌شود.

نکته دیگری که یادم نرود، نقش چارباغ‌روضة در شکل‌گیری و رشد فضای ادبی در بلخ است. سمت دروازه جنوبی روضه چمنی است که قرارگاه دائمی شاعران و نویسندگان است، از این رو بچه‌ها «همیشه‌گاه»ش می‌خوانند، نام قشنگی است چون ترکیبی از قید زمان و قید مکان است؛ نقطه تلاقی مکان و زمان. فکر نکنم کسی به روضه گذارش شود و ناخودآگاه به چند شاعر و نویسنده سر نخورد، به ویژه عصرها تا دیر وقت شام.

غیر رسمی بودن و صمیمی بودن این نشستهای رفیقانه و بی‌تکلف و بی‌تعارف بودنشان سبب می‌شود که بسی از بحثهای جدی که شاید در انجمنها با احتیاط از کنارش رد می‌شدیم، اینجا بی‌پرده و بدون هیچ دلخوری‌ای مطرح شده و در اثر جدالهای فکری به نتایج خوبی می‌رسیدیم و این خود یک بخشی از جریان ادبی در بلخ است.

در کنار این همه فرهنگی بودن والی بلخ، استاد عظامحمد نور و حمایتهای همه‌جانبه‌اش را از اهالی فرهنگ نمی‌توان در شکل‌گیری و تقویت این جریان نادیده گرفت. خوب است برای روشن شدن بیشتر فضا مروری داشته باشیم به کار برخی

اکنون آذر مهر برای خودش
هنرمندی شده، می‌نوازد،
می‌خواند و خوب هم از
پسش برآمده، نوآوریها
کرده و برای خودش
شیوه‌ای دارد. طبعاً کسی که
یک عمر با کلمه زیسته و
نبض سخن را می‌داند وقتی
دست به پرده‌های موسیقی
می‌برد، باید متفاوت و
جادو کننده باشد. ولی
حیف و صد حیف که از
شعر فاصله گرفته و مدت
زیادی است نمی‌سراید.
امید که وی را بار دیگر از
زبان غزلهای ناب خودش
بشنویم.



از بچه‌های این دوره:

حسن آذر مهر

رسول عشقم! ایمان بیاورید ای خلق

چه فرق دارد اگر نام من محمد نیست

دیوانگی شاعرانه و زیستن در شعر از ویژگی‌هایی بود که شعر آذر مهر را برای مخاطبانش بیش از دگران ملموس و محسوس ساخته و روز به روز این دایره گسترده‌تر می‌شد. حسن از عشق واقعی‌ای حرف می‌زد که لحظه لحظه را با آن می‌زیست، عشقی که از او شاعر بیباک، جسور و دیوانه‌ای ساخته بود تمام‌عیار.

صداقت و صمیمیت در گفتار، نزدیک شدن به زبان مردم و به کارگیری از فضا، تصاویر، اصطلاحات و گویش‌های بومی از ویژگی‌های شعر این نسل است؛ البته سطح به کارگیری این تکنیکها در همه یکسان نبود. از این میان حسن با جوشش درونی و نیروی سرشاری که برای سرودن داشت، توانسته بود همه این ویژگیها را در شعر خویش گرد آورد.

شمالک می‌شود گیسو پریشان می‌کند نسرین

پریشانی عاشق را دو چندان می‌کند نسرین

همینکه دامنش با بادها در رقص می‌آید

مرا با زندگی دست و گریبان می‌کند نسرین

خدا داند دلش با ماست یا پیش کسی دیگر

ولی از عاشقی بسیار پسران می‌کند نسرین

برایش گاه کفتر گاه صحرا گاه نا جویم

سر دیوانه خود خوب دوران می‌کند نسرین

نمی‌دانم چه می‌خواهد ولی این روزها کم کم

گل زرد جدایی در گریبان می‌کند نسرین ۱۳۹۴

یادم است آنوقتها تازه نواختن گیتار را تمرین می‌کرد. نمی‌دانم سرنوشت عشقش به کجا کشید؛ ولی هر چه بود فرایند این دیوانگیها منجر به خلق «آه! دیوانه زود می‌میرد» مجموعه وزین و پرطرفداری شد که تا هنوز به عنوان یکی از شناسه‌های غزل معاصر بلخ و کشور جایگاه خودش را نگه داشته است.

برو به پیش نگاهش بیار دیوانه!

برو برو که نداری قرار دیوانه

برو بمیر برایش برو همین حالا

تو را به اول و آخر چه کار دیوانه

برو بگو که شما زندگی من هستید

برو تترس بهانه نیار دیوانه

برو سفیدترین رنج پنجه‌هایت را

میان زلف سیاهش بکار دیوانه

*

به ناز می‌نگری و برای چشمانت

تمام شهر تمام مزار دیوانه

اکنون آذر مهر برای خودش هنرمندی شده، می‌نوازد،

می‌خواند و خوب هم از پیسش برآمده، نوآوریها کرده و برای خودش شیوه‌ای دارد. طبعاً کسی که یک عمر با کلمه زیسته و نبض سخن را می‌داند وقتی دست به پرده‌های موسیقی می‌برد، باید متفاوت و جادو کننده باشد. ولی حیف و صد حیف که از شعر فاصله گرفته و مدت زیادی است نمی‌سراید. امید که وی را بار دگر از زبان غزل‌های ناب خودش بشنویم.

محمد اشرف آذر

سه سال پیش مطلبی داشتم درباره آذر که زیر عنوان «محمد اشرف آذر، تصویری پرپر داز چیره دست در قالب‌های جامانده» در هفته‌نامه ادبی هنری سیمرخ، چاپ شد. حالا نسبت به آنوقتها آذر هم برای خود پیل شده است در حیظه زبان و ادبیات. او رباعی می‌سراید و گاهگاهی هم دوبیتی با وجودی که سایه سنگین ادبیات کلاسیک هنوز روی این دو قالب مستولی است و خیام و باباطاهر در پای این دو رود لنگر انداخته‌اند - رباعی سرایان پس از خیام و دوبیتی سرایان پس از باباطاهر توانستند خودشان را از زیر سایه اینان به در کنند، هر چه سرودند به نحوی تکرار مکررات بوده چه از زبان، چه از محتوا، تصویرسازی و فضا؛ گویا این دو قالب با نام این دو بزرگوار گره خورده و به انحصار اینان درآمده‌اند - اینجاست که ویژگی کار آذر برجسته شده و خودنمایی می‌کند.

چون آذر چه در دوبیتی و چه در رباعی صرفاً خودش است. او برخورد کلیشه‌ای و سنتی با این دو قالب را در هم شکسته و با زبان، تصویرسازی، پرداخت، فضا و ساختار کاملاً جدید و امروزی - آنگونه که غزل با شعر پس از نیما خودش را عیار کرده است - توانسته آفرینشی داشته باشد که متفاوت و هنری باشد.

اگرچه آذر، اواخر دهه هشتاد به سرودن آغاز کرد، ولی در این مدت کم توانست جایگاهی برای خودش بسازد که هر کس پس از این بخواهد روی رباعی معاصر کشور چیزی بنویسد، در نخستین برخورد با نام او روبرو شود. نگاه فلسفی با زبان امروزی و همچنان در هم آمیزی فضای ذهنی و عینی از ویژگی‌هایی است که می‌توان در کارهای اشرف بر شمرد.

هر پنجره حرف لال شاید باشد

دل‌تنگتر از محال شاید باشد

هر پنجره‌ای رو به خیابان، حیران

هر پنجره‌ای سؤال شاید باشد

در حافظه رود شهابی مرده‌ست

هر قطره به جستجوی آبی مرده‌ست

در ساحت سنگ، سنگ پستی می‌گفت

در سایه سنگ آفتابی مرده‌ست

اما وقتی به عاشقانه‌سرایی می‌پردازد، با کلمات کاری می‌کند

انجمن ادبی هشت‌بهشت
مجموعه‌ای را زیر نام
«آفتابگردانها» از وی منتشر
کرده که مجموعه‌ای است
هنری و ماندگار. آذر پیش
از اینکه به شعر روی آورد
نقاش و خطاط چیره‌دستی
بود؛ نمی‌دانم چرا این دو
هنر را فدای شعر کرد؛
ولی حل شدن این دو در
کلمه معجون می‌آفریند
منحصراً به فرد. به راحتی
می‌توان رد پای این دو هنر
و تأثیر شگرفشان را بر شعر
آذر پیدا کرد.

که طعم آن رباعی هرگز از ذهن آدم نمی‌رود؛ گویا عمری را با این واژگان زیسته است و کلمه بخشی از وجودش شده است. وقتی مخاطب می‌شنود نیز نه کلمه که بخشی از وجود آذر در دل و ذهنش ته‌نشین می‌شود.

من غرق نگاه او، ولی او هرگز
افتاده به چاه او، ولی او هرگز
یک عمر در ایستگاه تنهایی خود
من چشم به راه او، ولی او هرگز

انجمن ادبی هشت‌بهشت مجموعه‌ای را زیر نام «آفتابگردانها» از وی منتشر کرده که مجموعه‌ای است هنری و ماندگار. آذر پیش از اینکه به شعر روی آورد نقاش و خطاط چیره‌دستی بود. نمی‌دانم چرا این دو هنر را فدای شعر کرد؛ ولی حل شدن این دو در کلمه معجونی می‌آفریند منحصر به فرد. به راحتی می‌توان رد پای این دو هنر و تأثیر شگرفشان را بر شعر آذر پیدا کرد.

به چشمان پلنگی می‌نویسم
گوزنی در بیابان رقص می‌کرد

یا

در پیشه نشسته است نقاش، که تا
در چشم پلنگ پیر، آهو بکشد

آذر اکنون معاون انجمن ادبی هشت‌بهشت و کارمند روزنامه بیدار در ریاست اطلاعات و فرهنگ بلخ است. به عنوان نمونه دوبیتی نیز از ایشان می‌خوانیم:

کسی درد دل دل جنگل فرو رفت
کسی در جستجوی آرزو رفت
کویری روی دست آب جان داد
عطش پاروزنان دنبال او رفت

سهراب سیرت

کلماتی که تضاد طبقاتی دارند

مثل «ودکا» و «شراب وطنی» بی‌رنگند

سیرت همانگونه که خودش می‌گوید واقعاً بی‌رنگ است و بی‌غل و غش؛ مثل شراب وطنی. دغدغه‌های سیرت، دغدغه‌های اجتماعی است؛ حتی عاشقانه‌هایش فارغ از قید فردیتند. هنجارها و ناهنجارهای جهان بیرون او را بیشتر از علایق درونی درگیر کرده است. حتی در نابترین عاشقانه‌هایش هم دردی نهفته است و نکوهیدن نابرابری‌ای، معضلی، نابسامانی‌ای. «من»ی در او نیست، او در تک تک کلماتش «ما» است؛ حتی جایی که از «من» حرف می‌زند نیز «ما» است. او با هنری که دارد می‌کوشد حتی دردهای شخصی خودش را نیز به گونه‌ای فریاد کند که رنگ درد مشترک به خود گیرد و با این تکنیک دنبال یابیدن و هم‌صدا کردن دیگرانی است که برایشان احساس همزادپنداری با شاعر ایجاد می‌شود و این قدرت را هم کارهای سهراب داشته و تا کنون تیر به هدف زده

است. این همان ویژگی‌ای است که آفرینش سهراب را از دیگر همدوره‌هایش متمایز کرده است.

چار سو «الله اکبر»، هشت سو شر و فساد
گاه با این، گاه با آن کار عادت می‌کنی

سیرت زبان بی‌تعارف و برنده‌ای دارد و این جسارت نیز از ویژگی‌هایی است که به آفرینش‌های وی تشخیص بخشیده.

... انتحاری ... چند کشته، ... چند زخمی، ...
اختطاف

روزهایی با چنین اخبار عادت می‌کنی
رفیقم روزها «کار» است و شب، سگهای ولگرد است
سرم در زندگی گرم و دلم از زندگی سرد است
زنی را دوست می‌دارم که اسم شوهرش پول است
زنی که مثل ماشینی در اختیار یک مرد است
زنی که کودکش را لای رانش کشت و دور انداخت
زنی زنجیر زردرپا، زنی تیغ طلا در دست

یا

خوابیده‌ای کنار من اما تن از تو نیست
این روح در اسارت پیراهن از تو نیست

این چشم، چشم خیره به سوی تو از من است
این چشمهای خیره به سوی من از تو نیست

«خارهای حسود»، «دوری پرده نیست که برگردد» و «بوسیدن زنبور عسل» که به تازگی از چاپ بدر شده، مجموعه‌هایی است که تا کنون از این عزیز داریم. آنچه را کمتر می‌توان در کارهای سیرت سراغ گرفت، داشتن مؤلفه‌های عمومی فضای ادبی بلخ است که در آغاز یادآور شدیم. او از فضا و زبان بومی و صمیمی فاصله گرفته است و این اقتضای شعر هنجارگیز و اعتراضی است، چون زبانی می‌طلبد خشن و ناملایم.

سید سکندر حسینی بامداد

نخستین شعرهایی را که در انجمن نویسندگان بلخ از او شنیدم، پسر بود از ترکیبهای ثقیل و نامأنوس که این خود نشان‌دهنده ذهن جسور، خلاق و بلندپرواز شاعر است. در مدت خیلی کم توانست این ترکیبها و تصویرپردازیهای جسورانه را در خودش مهار کند و اثری ارائه دهد متفاوت و خواندنی. من از اینکه دو شخصیت و دو برخورد نه چندان نزدیک به هم را در او می‌دیدم، برایم اعجاب برانگیز بود.

از یک سو شاعری بود شدید عقیدتی با شعرهای آیینی و از سوی دیگر هم عاشقانه‌سراییهایی آنچنانی؛ و این عاشقانه‌هایش بود که روز به روز او را در بین جوامع فرهنگی جا انداخته و محبوبتر می‌کرد. مهمتر از همه اینکه ارزشهای زبانی، تاریخی و تمدنی کشورش برایش مهمتر از هر چیزی بود و این را به روشنی می‌توان در کارهایش دید. همچنان بومی‌گرایی نسبی



که رنگ و بوی دیگری به آفرینشهایش بخشیده.
 پیراهنی از جنس ماهی بر تنت می دوخت
 گاهی گرفته ماه را بر دامت می دوخت
 رنگین کمان را آنقدر می کرد گلدوزی
 خامک به روی سینه، دور گردنت می دوخت
 تنها نشسته هی به پشت چرخ خیاطی
 شالی برای بازوان روشنت می دوخت
 وقتی غزلهای مرا در ذهن خود می بافت
 ترکیبهای تازه بر پیراهنت می دوخت

یا

سکوت پشت سکوت و سکوت پشت سکوت
 شکست بغض زمستان رسید آخر حوت *
 به «چار باغ سخی» هر دقیقه می شنوی
 ترانه‌های گل سرخ با نوای فلوت
 تو ای زن! ای زن بلخی تبار زرتشتی!
 تمام شهر به رقص محلی ات مبهوت
 منم که سوخته در «نوبهار» آغوش
 بر آستان تو با اشتیاق بسته قنوت
 برای دیدن رقص تو لذتی دارد
 هوای تازه بلخ و نسیم شاخه توت
 اسیر رقص تو حتی فرشتگان هستند
 بنا گذاشتی آیین رقص در ملکوت

موضعگیریهایش در برابر ستیز فرهنگی و زبانی ای که دولت
 قبیلوی بانی و حامی آن بود و است سبب خلق قشنگترین و
 ماندگارترین غزلها و مثنویهای سیاسی شده است.

وقتی حصارهای کهنه‌ش شکسته شد
 با جهل راه خانه خورشید بسته شد
 قومی فقط نهایت شب را گرفته است
 میراث جهل و ظلم عرب را گرفته است
 از بادیه به قلب تمدن هجوم برد
 ما هرچه داشتیم همین قوم شوم برد
 میراثهای مولوی بلخ را گرفت
 همراه با جشان به سلاطین روم برد
 فریادهای مثنوی از نی شنیده شد
 این زخمها به زخمه ما هم دمیده شد
 از مولوی گذشته و نوبت به ما رسید
 دوران پادشاهی ظلمت فرا رسید
 از این خیر تمام جهان با خیر شده‌ست
 ملا غنی برادر ملا عمر شده‌ست

ابراهیم امینی

میان حافظ و من، یک تفاوت تلخ است
 شرابه‌های حلال و شرابه‌های حرام

همیشه با شخصیت امینی مشکل داشته‌ام؛ ولی به همان
 اندازه شیفته و مشتاق شعرهایش بوده و هستم. دوری از

تکلف، صداقت و صمیمت در برخورد با کلمات، سطح بالایی
 از به کارگیری مفاهیم، تصویرها، اصطلاحات و زبان بومی از
 ویژگیهایی است که می توان برای امینی برشمرد. این ویژگیها
 در کنار هم که شناسه شعر بلخ است، در کار اکثری از بچه‌ها با
 شدت و حدت متفاوت دیده می شود؛ ولی در کارهای آذر مهر،
 امینی و حسینی بامداد این شناسه به گونه کامل و شفاف
 منعکس شده است.

ره گم کرده‌ای، احوال مرا می گیری
 یا که با رخ زدن حال مرا می گیری
 تو مرا دوست نداری تو کیوتر بازی!
 از من خسته پر و بال مرا می گیری

این بومی‌گراییها در آفرینشهای امینی، چنان عاطفه‌ای
 ایجاد کرده است که به محض شنیدنش طعم آن در ذهن و
 دل مخاطب نقش می بندد و با خواندن یا شنیدن بیت نخست
 نمی تواند از بقیه آن بگذرد.

این روزها نه‌ای و درکهای تو گم است
 سارا، سلام! در تو هوای «علیکم» است
 یک گام پیش از آمدنت ختم می شود
 بدبختی ای که تا به ابد در تداوم است

او می رود و از همه چه مزه می رود
 من با دو چشم زهر پیاز ایستاده‌ام

ما دو گرگ گشته بودیم، او نمی دانم چه شد
 گفت: پشت تپه‌های دور، چیزی هست ... رفت

به کاسه سر من آب داده‌اند مرا
 کجاست حوصله‌اش؟ تا دوباره سر بروم
 تسلط امینی بر زبان، یکی از ویژگیهایی است که جاودانگی
 کارش را بیمه کرده است. سلاست و صلابت زبان و دایره
 واژگانی‌اش از او چهره متفاوت و برجسته‌ای ساخته است.

دست از تو می شستم، کف صابون پر از خون بود
 پیش اناری گریه کردم، خون پر از خون بود
 وارد شدم در زندگی یک زن زیبا
 جادستی دروازه از بیرون پر از خون بود
 بی دست و پا در بی سرانجامی رها بودم
 لبهای «دشت لیلی» معجون پر از خون بود
 خانه‌گریز روستای کوچک بودم
 در دامت باغ گلابتون پر از خون بود
 زندهای بسیاری شریک قصه‌ام بودند
 شبهای بسیاری دل خاتون پر از خون بود
 یک جمله هم در وضع من شادی نیاورده‌ست
 دیدی از آغاز غزل، مضمون پر از خون بود

عزیزم مهربانی حد ندارد
بفرما، عشق خوب و بد ندارد
زمین وقتی که گور دسته جمعی ست
دگر بلخ و قم و مشهد ندارد

بلندی، شاعر بلند مرام، صمیمی و رفیق بازی است، به همین دلیل، سبب شکل‌گیری اکثری از تشکلهای ادبی در بلخ بوده و با این خُلق و خوبی که داشت نقطه وصل یاران بود و محرک و انگیزه دهنده برای تداوم جریانها. او یکی از مؤسسين حلقه زلف یار بود و گرم‌نگه‌دارنده نشستها. با عادت شوخ‌مشربی‌اش آغازگر بسیاری از بداهه‌ها و هجویه‌های جمعی بود که در بلخ سروده می‌شد، هجویه‌های قوی‌ای که فقط بین شاعران دست به دست می‌شد و بس و یکی از دلایل قدرتمند بودن جریان ادبی بلخ صمیمیت‌هایی بود که از اثر همین بداهه‌سرایها و هجویه‌سرایها بین بچه‌ها شکل گرفته بود.

ویژگیهای فضای عمومی شعر بلخ را به گونه احمدی‌وارش می‌توان در آفرینشهای او به وفور مشاهده کرد.

سایه‌ات وقتی که بانو از سرم کم می‌شود
زندگی در پیش چشمانم جهنم می‌شود
شاعرم، دیوانه‌ام، اصلاً بدونت نیستم
بی تو این دیوانه، این شاعر کی آدم می‌شود؟
غم نه اصلاً اعتقادم نیست وقتی با تو ام
تو که پیشم نیستی، غم واقعا غم می‌شود

کس چه می‌دانست روزی می‌فتد دست خودم —

برگریمانم، و مار آستینم می‌شود
بگذرم حالا که هر چه است از تو راضی‌ام
زندگی یک روزنی، یک روز رادم می‌شود
شاید این تقدیر شوم توست یا نحسی من
اینکه هر چیزم برایت هیچ چیزم می‌شود

این غزل بلندی از جمله غزلهایی است که به دلیل بومی‌گرایی، عینی بودن و زیسته بودنش حس همزادپنداری زیادی به مخاطب ایجاد می‌کند، بارها دیده‌ام که ورد زبانها بوده و بچه‌ها ناخودآگاه زمزمه‌اش می‌کردند و می‌کنند:

جاده‌ها در پی لیلای من بی‌کارند
سنگها از نفس سوخته‌ام بیزارند
حرف خود را به چه کس می‌شود اظهار نمود
با دل ساده خود آدمیان مکارند
سایه‌ات از سر من کم شد و حالا بی تو
دشتهای زیر قدمهای غریبم خارند
همه هستی خود را به تو می‌گیریم آه!
اگر این ثانیه بر حال خودم بگذرانند
من به زنجیر نگاه تو هنوز آزادم
هرچه این طایفه ناقابل و خوارم دارند

بلندی، شاعر بلند مرام، صمیمی و رفیق بازی است، به همین دلیل، سبب شکل‌گیری اکثری از تشکلهای ادبی در بلخ بوده و با این خُلق و خوبی که داشت نقطه وصل یاران بود و محرک و انگیزه دهنده برای تداوم جریانها. او یکی از مؤسسين حلقه زلف یار بود و گرم‌نگه‌دارنده نشستها. با عادت شوخ‌مشربی‌اش آغازگر بسیاری از بداهه‌ها و هجویه‌های جمعی بود که در بلخ سروده می‌شد، هجویه‌های قوی‌ای که فقط بین شاعران دست به دست می‌شد و بس و یکی از دلایل قدرتمند بودن جریان ادبی بلخ صمیمیت‌هایی بود که از اثر همین بداهه‌سرایها و هجویه‌سرایها بین بچه‌ها شکل گرفته بود. ویژگیهای فضای عمومی شعر بلخ را به گونه احمدی‌وارش می‌توان در آفرینشهای او به وفور مشاهده کرد.

